

برنتانو و نظریه التفاتی بودن آگاهی

■ احمد احمدی

□□ استاد گروه فلسفه دانشگاه تهران □□

■ عبدالرسول کشفی

□□ دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه تربیت مدرس □□

چکیده

در سال ۱۸۷۴ میلادی، «فرانتس برنتانو» نظریه «التفاتی بودن» را در فلسفه ذهن مطرح کرد. این مفهوم بعدها به مفهومی کلیدی در فلسفه پدیدارشناسی تبدیل گردید که به وسیله شاگرد برنتانو، «ادموند هوسرل» تأسیس شد.

بر مبنای نظریه «التفاتی بودن»، تمایز بین حالات نفسانی و پدیده‌های فیزیکی در التفاتی بودن حالات نفسانی و غیرالتفاتی بودن پدیده‌های فیزیکی است. هر حالت نفسانی مانند تفکر، عشق، نفرت، امید و آگاهی دارای نوعی سمتگیری است و روبه چیزی دارد؛ تفکر در باره چیزی است؛ چیزی معشوق یا منفور می‌شود؛ و انسان به چیزی امید و از چیزی آگاهی دارد.

از منظر برنتانو، متعلق حالات نفسانی لزوماً وجود خارجی ندارد؛ انسان به اسب تک‌شاخ می‌اندیشد، اما اسب تک‌شاخ وجود خارجی ندارد. بنا بر این «التفاتی بودن» یا «دربارگی»، جهتگیری حالات نفسانی به سوی اموری است که ممکن است وجود خارجی داشته یا نداشته باشند.

نظریه «غیربازنما بودن ایده‌ها» که به وسیله «جرج بارکلی» ارائه شد و ساخت و پرداخت آن را «دیوید هیوم» به عهده گرفت، ایدئالیسم و شکاکیت را به دنبال داشت. نظریه التفاتی بودن آگاهی در تقابل با نظریه یاد شده و به سخن دیگر واکنشی در برابر ایدئالیسم و شکاکیت بود.

کلید واژه‌ها: فرانتس برنتانو، حیث التفاتی، داده حسی، واقع‌گرایی غیرمستقیم

۱. مقدمه

ادراک حسی حالت خاصی است که در حال مواجهه و ارتباط ذهن با فرا ذهن یا به‌کار افتادن یک یا چند حس از حواس پنجگانه برای انسان حاصل می‌شود و از این طریق انسان به کشف جهان پیرامون خود نایل می‌آید و بخش عمده‌ای از آگاهی‌هایش را به دست می‌آورد. نظریه‌های معرفت‌شناسی ادراک حسی به دو گروه تقسیم می‌شوند:



۱. نظریه واقع‌گرایی مستقیم^۱

۲. نظریه داده حسی^۲

به موجب نظریه اول، فاعل شناسا (s) مستقیماً و بدون واسطه ذهنی از وجود و نیز دست کم بخشی از صفات واقعی فیزیکی (o) پیرامون خود آگاه می‌گردد و بر مبنای نظریه دوم، در فرایند ادراک حسی، مُدرک بی‌واسطه و معلوم بالذات انسان، پدیده‌ای ذهنی و غیر فیزیکی است. مشکل بزرگ معتقدان به نظریه اخیر، رابطه داده حسی با جهان مادی است. اگر معلوم بالذات نه واقعی مادی که هویتی ذهنی باشد، این سؤال پیش می‌آید که دلیل ما بر وجود جهان مادی چیست؟ از این رو معرفت‌شناسان داده حسی را حجاب ادراک^۳ نامیده‌اند، یعنی حجابی که بین فاعل شناسا و جهان مادی واسطه شده، مانع مشاهده مستقیم آن می‌گردد. اعتقاد به داده حسی، ظهور ایدئالیسم و نیز شکاکیت را در پی داشت. اندیشمندانی چون جرج بارکلی^۴ (۱۶۸۵-۱۷۵۳) فیلسوف تجربه‌گرای ایرلندی با نفی جهان مادی به پی‌ریزی ایدئالیسم پرداختند و کسانی چون دیوید هیوم^۵ با ابراز تردید در وجود این جهان، پایه‌گذار شکاکیت شدند. فراننتس برنتانو^۶ (۱۸۳۸-۱۹۱۷) روانشناس و فیلسوف آلمانی با طرح نظریه «التفاتی بودن آگاهی» به دفاع از واقع‌گرایی (رئالیسم) در برابر ایدئالیسم و شکاکیت پرداخت.

بر مبنای این نظریه، تمایز بین حالات نفسانی مانند تفکر، عشق و نفرت با پدیده‌های فیزیکی مانند کوه و دریا در التفاتی بودن حالات نفسانی و غیرالتفاتی بودن پدیده‌های فیزیکی است. هر حالت نفسانی دارای نوعی سمتگیری به چیزی خارج از خود است و رو به چیزی دارد. مطابق این تقریر، «حیث التفاتی»^۷ یا «دربارگی»^۸ یا «کاشفیت»، ذاتی پدیده‌های ذهنی است.

اهمیت نظریه «التفاتی بودن آگاهی» در تبیینی است که این نظریه از ربط داده‌های حسی با جهان مادی ارائه می‌کند. به موجب این نظریه، وجود ادراک حسی مستلزم انکشاف جهان مادی است و به این ترتیب، واکنشی در برابر ایدئالیسم و شکاکیت محسوب می‌شود.

در مقاله حاضر بعد از بیان پیشینه‌ای کوتاه از نظریه التفاتی بودن آگاهی به بررسی این نظریه از منظر «فراننتس برنتانو» پرداخته، دیدگاه او را مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد.

۲. پیشینه تاریخی

شاید بتوان قدیمترین ریشه‌های دیدگاه «داده حسی» را نظریه «صورت ذهنی»^۹ در سنت

1. direct realism theory
3. veil of perception
5. David Hume
7. intentionality
9. phantasm

2. sense – datum theory
4. George, Brekeley
6. Franz Brentano
8. aboutness

ارسطویی دانست. در تفکر ارسطو «صورت ذهنی» شَبَحی از واقعیت خارجی است که در حس^۱ و به تبع آن در خیال^۲ پدید می‌آید. در مورد پیدایش صورت یاد شده در حس، ارسطو چنین می‌نویسد:

«... اما آنچه مشاهده می‌کنیم، گاهی کاذب است، اگر چه حکم همزمان ما در باره آن صادق است. مثلاً می‌بینیم که خورشید قطری به اندازه یک پا دارد، اما [در عین حال] معتقدیم که از بخش مسکونی زمین بزرگتر است...» [۱].

و در مورد «خیال» با وضوح بیشتر می‌نویسد:

«اگر تخیل، قوه‌ای باشد که به وسیله آن صورتهایی در ما پدید آید - با حذف کاربردهای مجازی این کلمه - [این قوه] تنها قوه یا حالتی نسبت به آن صورتهاست که با آن حکم می‌کنیم و بر صدق و کذب [آنها] نظر می‌دهیم؟» [۱].

صورت ذهنی ارسطو از دو ویژگی برخوردار است:

۱. دارای هویتی مادی است،

۲. کاشفیت آن از طریق شباهت با واقعیت خارجی است (نظریهٔ بازنمایی دادهٔ حسی).

بعد از ارسطو شارحان آثار او مانند «ثامیسطیوس»^۳، «فیلوپونس»^۴، «آلبرت کبیر»^۵ و نیز برخی اندیشمندان مسلمان مانند «ابن سینا» و «ابن رشد» به جرح و تعدیل آرای او در زمینه‌های مختلف از جمله ادراک حسی پرداختند. در این میان نظریهٔ «صورت ذهنی» ارسطو نیز دستخوش تحول و دگرگونی جدی شد. سیر این تحول تا به آنجا رسید که «توماس آکویناس»^۶ فیلسوف برجسته قرون وسطی، صورت ذهنی را واجد هویتی مجرد از ماده و کاشفیت آن را نه از طریق شباهت که از طریق التفات می‌دانست. توماس معتقد بود در فرایند ادراک حسی، «صورت بدون ماده» واقعیت خارجی دریافت می‌شود و مراد او از صورت، نه کیفیات محسوس - آن گونه که ارسطو می‌اندیشید - بلکه جزء مقوم ماهیت شیء خارجی بود. «هاملین»^۷ نظریهٔ توماس آکویناس را در بارهٔ ادراک حسی چنین توضیح می‌دهد:

«او [آکویناس] معتقد است ادراک حسی نوعی تغییر در اندام حسی است، اما ادراک، فقط تغییر یادشده نیست، بلکه همراه با تغییر فیزیکی اندام حسی، صورت بدون ماده نیز دریافت می‌شود. آکویناس دریافت صورت را مرتبط با اندام حسی ندانسته، آن را چیزی می‌داند که در یکی از قوای نفس یا ذهن واقع می‌شود. این تغییر، از نظر آکویناس، تغییری نفسانی^۸ است» [۲].
از این رو از منظر توماس آکویناس، صورت شیء در نزد فاعل شناسا حاضر است، نه شَبَح

1. sense

2. imagination

3. Themestius

4. Philoponus

5. Albert The Great

6. Thomas Aquinas

7. D.W.Hamlyn

8. spiritual change



آن؛ و این همان کاشفیت با لذات صورت ذهنی و به سخن دیگر، التفاتی بودن آن است. آکویناس در این باره چنین می‌نویسد:

«منظور من از تغییر نفسانی تغییری است که در اندام حسی یا میانجی بین اندام حسی و شیء خارجی هنگام قبول «مماثلث یک شیء» رخ می‌دهد» [۳].

آکویناس در مجموعه الهیات، مسأله ۶۷، مقاله سوم تعبیر مشابهی دارد: «بعضی محققان معتقدند نور در هوا برخلاف رنگ دیوار دارای وجود طبیعی نیست. نور در هوا مانند «مماثلث رنگ» در هوا از وجودی التفاتی برخوردار است» [۳].

در مسأله چهارم، مقاله سوم مجموعه الهیات، آکویناس به تعریف اصطلاح «مماثلث» می‌پردازد و آن را اتحاد و اشتراک دو شیء در «صورت» اعلام می‌کند:

«پاسخ من آن است که چون «مماثلث» بر اساس تطابق یا اشتراک دو صورت است، مماثلتها بر اساس نوع اشتراک دو صورت متفاوتند» [۳].

حذف نظریه «صور و انواع» ارسطو در فلسفه جدید^۲ راه را برای ظهور مجدد نظریه «بازنمایی داده حسی» باز کرد. صورت ذهنی آکویناس جای خود را به «ایده»^۳ در تفکر دکارت داد. «ایده» از واژه‌های کلیدی در نظام فلسفی دکارت است. از دیدگاه دکارت، ایده «بازنمود»^۴ شیء فراذهن و معلوم بالذات است که ذهن از طریق آن و با فرض وجود خداوند و صداقت او، به واقعیت خارج پی می‌برد. ایده دکارت «تصویر»^۵ واقعیت خارج است، نه «صورت» آن و کاشفیت آن بالعرض است، نه بالذات و از این رو، فرض وجود خداوند و صداقت او ضامن حقیقی بودن ایده‌ها می‌گردد. نظریه دکارت در ادراک حسی نظریه «بازنما» یا «تصویری»^۶ نامیده می‌شود. تفکر دکارت در ادراک حسی با جان لاک^۷ فیلسوف تجربه‌گرای انگلیسی ادامه یافت. جان لاک مانند دکارت به نظریه «بازنمایی» معتقد بود؛ اما با تمیز بین کیفیات اولیه^۸ و ثانویه^۹ و ارائه فهرستی از کیفیات ثانویه زمینه را برای طرح «نظریه غیر بازنما»^{۱۰} فراهم کرد. لاک معتقد بود کیفیات اولیه مانند امتداد و شکل، و کیفیات ثانویه مانند رنگ و صدا «غیر بازنمایند».

«صفات اولیه اشیا، مماثل آنها هستند، یعنی طرح صفات در خود اجسام موجود است؛ ولی صفات ثانویه هیچ شباهتی به اشیا ندارند و تصوراتی که ما داریم ابدأ در خود اجسام نیستند» [۴].

جرج بارکلی در نقد آرای لاک با نفی جوهر مادی، مبتکر طرح نظریه «غیر بازنمایی» گردید.



- | | |
|------------------------|-----------------------------|
| 1. forms and species | 2. modern philosophy |
| 3. idea | 4. representative |
| 5. picture | 6. pictorial |
| 7. John Lock | 8. primary qualities |
| 9. secondary qualities | 10. unrepresentative theory |

او معتقد بود ایده به چیزی جز ایده شبیه نیست، چرا که اگر ایده به چیزی غیر از ایده شبیه باشد آن شیء یا قابل ادراک است یا نیست؟ اگر باشد که ایده است و اگر نباشد مستلزم آن است که رنگ، چیزی نامرئی باشد و نرم و سخت، چیزی غیر قابل لمس باشند که محال است.

«تصور جز با تصویری دیگر مُماثل نتواند بود. رنگ و شکلی معین فقط با رنگ و شکل دیگری مانند است. اگر درست در فکر خویش جستجو کنیم می‌بینیم که جز میان دو تصور نمی‌توانیم شباهت بیابیم. گذشته از این باید پرسید آن اشیایی که به قول شما خارجی و اصلی‌اند و تصورات ما باید نقش و مثالی از آنها باشد خود قابل ادراک هستند یا نه؟ اگر هستند، پس تصورند و دعوی ما مسلم می‌شود. اگر بگویید قابل ادراک نیستند لازم می‌آید که بگوییم رنگ مثلاً شبیه چیزی نامرئی است و نرم و سخت چیزی غیر قابل لمس و الی آخر، و این هم البته باطل است» [۵].

بعد از بارکلی، دیوید هیوم ساخت و پرداخت نظریه غیربازنمایی را به عهده گرفت. ایراد مهم به نظریه غیربازنمایی بارکلی توجیه مسأله «این همانی»^۱ بود. اگر اشیاء همان ایده‌ها باشند - آن‌گونه که بارکلی معتقد بود - ریشه آگاهی از «این همانی» در چیست؟ بارکلی برای این سؤال پاسخی نداشت.

هیوم در تلاش برای حل این مشکل، مسأله این همانی را به باور ذهن به «وجود مستمر» یا «وجود مستقل از ذهن» پیوند می‌زند. او وجود مستمر یا مستقل از ذهن را افسانه‌ای می‌دانست که قوه تخیل برای حل مشکل «این همانی» جعل کرده است [۶]. طرح این نظریه به وسیله هیوم تلاشی برای پردازش نظریه غیربازنمایی بود (ایده به چیزی جز ایده شبیه نیست و کاشفیت آن از خارج، ناشی از افسانه مجعول قوه تخیل است).

۳. برنتانو و حیث التفاتی

گفتیم معرفت‌شناسان داده حسی را حجاب ادراک می‌نامند؛ چرا که حجابی است بین فاعل شناسا و جهان خارج و مانعی است برای مشاهده مستقیم فزادهن. دکارت با طرح نظریه ایده‌ها این پرده را برافراشت و لاک با ادعای غیربازنما بودن کیفیات ثانویه بر فشردگی آن افزود؛ اما در عین حال، هر دو، نفوذ از این حجاب و آگاهی از ورای آن را ممکن می‌دانستند. در گام بعدی، بارکلی وجود و عالم محسوس ورای این حجاب را انکار کرد، در عین حال که به وجود «ذهن خود»، «اذهان دیگر» و «خداوند» معتقد بود. این حجاب در تفکر هیوم به بالاترین فشردگی خود رسید. فشردگی این حجاب در دیدگاه هیوم به آن اندازه بود که نه فقط مانع مشاهده جهان محسوس، بلکه امور فزادهن بارکلی یعنی «اذهان دیگر» و «خداوند» نیز بود. تنها موجود، از



منظر هیوم، «ادراکات» یا همان «حجاب ادراکی» بود.

تفکر فلسفی بعد از هیوم به منظور مقابله با ایدئالیسم بارکلی و شکاکیت هیوم به شفاف‌سازی و ترقیق این حجاب و سرانجام حذف آن همت گمارد. پدیدارشناسانی چون برنتانو و هوسرل^۱ (۱۸۵۹-۱۹۳۸) به ترقیق این حجاب پرداختند و در گام بعدی، فلاسفه تحلیلی در نفی حجاب ادراکی استدلال کردند، به گونه‌ای که نظریه غالب در تفکر فلسفی معاصر نفی هر نوع واسطه ذهنی بین فاعل شناسا و متعلق شناسایی است.

برنتانو در اثر معروف خود روانشناسی از منظر معرفت تجربی^۲ به جستجوی معیاری برای تمایز بین حالات نفسانی و پدیده‌های فیزیکی می‌پردازد. قبل از برنتانو معیار مشهور تمایز «امتداد» و «مکانندی» بود. پدیده‌های فیزیکی ممتد و مکانمندند و حالات نفسانی غیرممتد و غیرمکانمند. برنتانو در آغاز بخش دوم اثر یاد شده در مبحثی با عنوان «تمایز بین پدیده‌های ذهنی و فیزیکی»^۳ به نقد این معیار می‌پردازد و آن را مردود می‌شمرد:

«مردم کوشیده‌اند برای تمایز پدیده‌های ذهنی از فیزیکی، تعریفی کامل، منسجم و در عین حال سلبی ارائه دهند. گفته‌اند: پدیده‌های فیزیکی ممتد و مکانمندند... و عکس آن، پدیده‌های ذهنی مانند تفکر، اراده و اموری مانند آنها غیرممتد و غیرمکانمند به نظر می‌آیند. با توجه به این نظریه، تشخیص دقیق و آسان پدیده‌های فیزیکی از ذهنی با اعتقاد به اینکه پدیده‌های فیزیکی ممتد و مکانمند هستند، امکانپذیر می‌گردد... دکارت و اسپینوزا از حامیان این تفکرند و مهمترین حامی آن کانت است که مکان را صورت شهود حس ظاهر می‌داند» [۷].

برنتانو معیار یاد شده را معیاری جامع و مانع از دیدگاه همگان نمی‌داند: از یک سو بعضی پدیده‌های فیزیکی ممتد و مکانمند نیستند و از سوی دیگر در میان پدیده‌های ذهنی، بعضی از امتداد و مکان برخوردارند. برنتانو مواردی را از هر دو نمونه از بعضی متفکران نقل می‌کند. او در باره ممتد و مکانمند نبودن بعضی پدیده‌های فیزیکی - و به سخن دیگر، عدم جامعیت معیار یاد شده - چنین می‌نویسد:

«بسیاری معتقدند این معیار غلط است، زیرا نه فقط پدیده‌های ذهنی که بسیاری پدیده‌های فیزیکی نیز فاقد امتدادند. شمار زیادی از روانشناسان مشهور به فقدان امتداد و مکانندی بعضی پدیده‌های محسوس اعتقاد دارند. به طور مشخص، این نظریه در مورد پدیده‌های شنوایی و بویایی تقریباً مورد پذیرش همگان است. همین دیدگاه را بارکلی در باره رنگها و پلاتنر^۴ در مورد پدیده‌های بساوبایی و ... دارد» [۷].



1. Edmund Husserl
2. *Psychology from and Empirical Standpoint*
3. *The Distinction between Mental and Physical Phenomena*
4. platner

در بارهٔ ممتد بودن و مکانمندی بعضی پدیده‌های ذهنی - و به سخن دیگر، عدم مانعیت معیار یاد شده - برنتانو چنین می‌نویسد:

«چنین می‌نماید که بعضی پدیده‌های ذهنی نیز ممتد و مکانمندند. شاید ارسطو در رساله‌اش در بارهٔ حس و متعلق آن، آنجا که ادراک حسی را فعل اندامهای جسمانی می‌داند و آن را بدیهی و بی‌نیاز از دلیل می‌شمرد، همین دیدگاه را داشته باشد. روانشناسان و فیزیولوژی‌دانهای جدید همین نظر را با ارائهٔ مثالهای معینی دنبال می‌کنند. آنها از احساس لذایت و آلامی سخن می‌گویند که انسان در اعضای بیرونی خود احساس می‌کند؛ مثلاً احساس دردی که در محل پای مجروح خود دارد» [۷].

اگر چه برنتانو در صحت مثالهای یاد شده تردید دارد [۷]، معیار مکانمندی و امتداد را به دلیل عدم پذیرش همگانی از یک سو و سلبی بودن آن از سوی دیگر مناسب ندانسته، به جستجوی معیار دیگری برمی‌آید:

«وجود مناقشه در این باب به معنای آن است که معیار ارائه شده برای تمایزی روشن، ناکافی است. افزون بر این، این معیار تعریفی سلبی از پدیده‌های ذهنی به دست می‌دهد» [۷].

سرانجام برنتانو معیار دقیق تمایز ذهن و عین را «حیث التفاتی» اعلام می‌کند. تمایز بین حالات نفسانی و پدیده‌های فیزیکی در التفاتی بودن حالات نفسانی و غیرالتفاتی بودن پدیده‌های فیزیکی است. هر حالت نفسانی مانند تفکر، عشق، نفرت و ... دارای نوعی سمتگیری است و رو به چیزی دارد: «تفکر در بارهٔ چیزی است و چیزی معشوق یا منفور می‌شود. برنتانو این نظریه را میراث تفکر قرون وسطی می‌داند:

«کدام معیار ایجابی را می‌توان برگزید؟ یا شاید هم نتوان تعریفی ایجابی که جامع همهٔ پدیده‌های ذهنی باشد یافت؟ «باین»^۱ (۱۹۰۳-۱۸۱۸) روانشناس و فیلسوف تجربی انگلیسی معتقد است در واقع چنین معیاری وجود ندارد. با وجود این، روانشناسان پیشین به نوعی همسانی و شباهت خاص بین پدیده‌های ذهنی اشاره کرده‌اند که پدیده‌های فیزیکی فاقد آن هستند.

هر پدیدهٔ ذهنی با یک ویژگی مشخص می‌شود که فلاسفهٔ مدرسی قرون وسطی آن را «وجود فی غیره التفاتی (یا ذهنی) متعلق»^۲ می‌نامیدند و این همان است که ما آن را، با قدری ابهام، «ارجاع به یک محتوا»^۳ «سمتگیری به سوی یک متعلق»^۴ (که نباید با معنای یک شیء اشتباه شود) یا ... می‌نامیم. ... در ادراک، چیزی مُدرک است؛ در حکم، چیزی تأیید یا انکار می‌شود؛ در عشق، نفرت، خواست و ... چیزی معشوق، منفور، خواسته و ... می‌شود. «وجود فی

1. Alexander Bain

2. intentional (or mental) inexistence of an object

3. reference to a content

4. direction toward an object



غیره التفاتی» ویژگی منحصر به فرد پدیده‌های ذهنی است. هیچ پدیده فیزیکی واجد خصوصیتی مانند آن نیست. از این رو می‌توان پدیده‌های ذهنی را آن دسته از پدیده‌ها تعریف کرد که واجد متعلق خود به نحو التفاتی هستند» [۷].

۴. ویژگیهای حیث التفاتی

برنتانو اگر چه چندان به تبیین ماهیت حیث التفاتی نمی‌پردازد، در عین حال می‌توان از مجموع سخنان او ویژگیهای زیر را برای آن برشمرد:

۱. از دیدگاه برنتانو، پدیده‌های ذهنی ذاتاً واجد حیث التفاتی‌اند، یعنی نوعی سمتگیری ذاتی به سوی متعلق خود دارند. بارکلی با طرح نظریه غیربازنمایی ایده‌ها و هیوم با ساخت و پرداخت آن، ارتباط معرفتی فاعل شناسا را با عالم خارج قطع کردند که حاصل آن ایدئالیسم بارکلی و شکاکیت هیوم بود. با طرح نظریه برنتانو، حوزه آگاهی که از منظر بارکلی و هیوم حوزه‌ای بسته بود منفذی به جهان خارج یافت. در تفکر برنتانو، صرف وجود پدیده‌های ذهنی، مانند ادراک حسی به علت کاشفیت ذاتی‌شان، مستلزم وجود پدیده‌های فیزیکی است. نظریه التفاتی بودن برنتانو، نوعی اصلاح در نظریه ادراک حسی دکارت نیز بود. در نظریه بازنمایی دکارت، کاشفیت ایده‌ها، کاشفیتی بالعرض محسوب می‌گردید. از این رو وجود خداوند و صداقت او ضامن حقیقی بودن ایده‌های دکارت بود، حال آنکه در تفکر برنتانو، خود حالات نفسانی با کاشفیت ذاتی‌شان مستلزم وجود پدیده‌های فیزیکی هستند و صحت این بازنمایی به عاملی بیرونی نیازمند نیست.

۲. از منظر برنتانو، وجود التفاتی، متفاوت با وجود واقعی است. رنگ ذهنی، رنگ واقعی نیست. گل سرخ ذهنی، از سرخی واقعی برخوردار نیست. برنتانو در استدلال بر تفاوت وجود التفاتی با وجود واقعی، وجود التفاتی را با مُحالات ذاتی تشبیه می‌کند: دایره مربع (این که شکلی هم دایره و هم مربع باشد) مُحال ذاتی است. با وجود این، آن را تصور کرده به محال بودن آن حکم می‌کنیم. همان طور که نمی‌توان به دلیل تصور دایره مربع در ذهن، مدعی وجود واقعی آن در ظرف ذهن بود، به همین ترتیب صرف تصور رنگ، به معنای وجود واقعی آن در ظرف ذهن نیست. برنتانو در این باره چنین می‌نویسد:

«اگر در معنای این گفته که: رنگ دارای وجود واقعی نیست و از وجود پدیداری^۱ برخوردار است، تأمل کنیم، در تحلیل نهایی مشخص می‌شود که من از وجود واقعی رنگ [در ظرف ذهن] آگاه نیستم، بلکه فقط واجد ادراک حسی از رنگی که می‌بینم هستم و این به معنای وجود واقعی رنگ نیست؛ زیرا در غیر این صورت، ممکن است ادعا شود چیزی که رابطه ذهنی دیگری با آن

داریم، مثلاً چیزی که به علت مُحال بودن وجودش را انکار می‌کنیم نیز وجود دارد؛ زیرا به عنوان شیء مورد انکار ما، در [طرف ذهن] موجود است. به صراحت می‌توان گفت در وجود ما، چیزی جز انکار ما از یک امر مُحال وجود ندارد... استفاده نامناسب از اصطلاح «بودن»^۱ ... آشفتگیهای زیادی را در فلسفه به دنبال داشته است» [۸].

۳. التفاتی بودن، نوعی نسبت^۲ است: نسبت بین حالتی نفسانی (تفکر، ادراک و ...) و متعلق آن؛ اما این نسبت در دو ویژگی با بقیه نسبتها متفاوت است:

- ویژگی اول: هر نسبت دارای دو طرف است و وجود نسبت، قائم به وجود هر دو طرف نسبت است. اما در حیث التفاتی یکی از دو طرف نسبت ممکن است موجود نباشد: انسان به اسب تکشاخ^۳ می‌اندیشد، در حالی که اسب تکشاخ وجود ندارد. اندیشیدن به اسب تکشاخ واجد حیث التفاتی است. یکی از دو طرف نسبت (اندیشیدن) موجود و دیگری (متعلق اندیشیدن): اسب تکشاخ) معدوم است. با وجود معدوم بودن یکی از دو طرف، نسبت بین این دو، یعنی حیث التفاتی برقرار است. برنتانو در این باره چنین می‌نویسد:

«مطابق آنچه نشان داده‌ام سمنگیری به سوی متعلق، ویژگی کنشهای ذهنی است. در این راستا، هر کنش ذهنی، امری نسبی است. آنجا که ارسطو انواع اصلی و مختلف مقوله اضافه (نسبت) را برمی‌شمرد از «ارجاع ذهنی»^۴ نام می‌برد؛ اما او توجهی به تفاوت این نوع اضافه با دیگر انواع آن ندارد. در دیگر اضافه‌ها، هر دو طرف اضافه، مبدأ و منتها^۵ - واقعی‌اند. بگذارید مراد او را اندکی روشن کنم. اگر در میان طبقه گسترده نسبتهای مقایسه‌ای یکی را برگزینیم، مثلاً بزرگتر یا کوچکتر بودن را، اگر شیء بزرگتر موجود باشد کوچکتر نیز باید موجود باشد. اگر خانه‌ای بزرگتر از خانه دیگر باشد، خانه دیگر باید موجود و دارای اندازه‌ای معین باشد... در مورد «ارجاع ذهنی» وضع کاملاً متفاوت است: اگر کسی به چیزی بیندیشد، اندیشنده حتماً باید موجود باشد، اما وجود متعلق اندیشه لازم نیست. در واقع، اگر کسی وجود چیزی را انکار کند، صحت انکار او منوط به معدوم بودن آن چیز است. از این رو اندیشنده، تنها عنصر لازم برای تحقق «ارجاع ذهنی» است و وجود طرف دیگر این نسبت لازم نیست» [۷].

برنتانو به علت مشکل یاد شده در نسبی بودن حیث التفاتی تردید کرده، آن را «شبه نسبت»^۶ می‌خواند: «به همین دلیل می‌توان در اینکه در اینجا با امری نسبی - و نه با چیزی شبیه به آن - روبرو باشیم، تردید داشت. پس بهتر است «ارجاع ذهنی» را «شبه نسبت» نام نهاد» [۷].

- ویژگی دوم: وجود نسبت بین دو چیز مستقل از نوع توصیفی است که از آن دو چیز داریم، حال آنکه در حیث التفاتی چنین نیست. مثلاً اگر زمان حیات سعدی را با حافظ مقایسه کنیم،

- | | |
|-----------------------------------|---------------------|
| 1. to be | 2. relation |
| 3. unicorn | 4. mental reference |
| 5. the fundament and the terminus | 6. quasi - relation |



نسبت قبلیت زمانی به حیات سعدی می‌دهیم: «حیات سعدی قبل از حیات حافظ است». حال اگر سعدی را با عنوان «نویسنده گلستان» توصیف کنیم باز هم نسبت گذشته (قبلیت زمانی) برقرار است، یعنی داریم: «حیات نویسنده گلستان قبل از حافظ است»؛ اما در حیث التفاتی لزوماً چنین نیست. مثلاً اگر کسی باور داشته باشد که سعدی در قرن هفتم می‌زیسته، اما نداند که سعدی همان نویسنده گلستان است در این صورت، باور ندارد نویسنده گلستان در قرن هفتم می‌زیسته است. به سخن دیگر، اگر چه دو سوی نسبت، قبل و بعد از توصیف، ثابت است، اما در یکی نسبت التفاتی است و در دیگری نه.

۵. نقد و ارزیابی نظریه التفاتی بودن آگاهی

برنتانو از یک سو در پی ارائه معیاری برای تمیز پدیده‌های ذهنی از پدیده‌های مادی و از سوی دیگر به دنبال حل مشکل ارتباط داده‌های حسی با جهان مادی است، اما نظریه او در هر دو بخش با اشکالات جدی روبه‌رو است. برنتانو در باره ارتباط داده‌های حسی با جهان مادی به نظریه‌ای روی می‌آورد که می‌توان آن را حد فاصل بین دو نظریه داده حسی و واقع‌گرایی مستقیم دانست. او ضمن پذیرش یک واسطه با ویژگی التفاتی بودن بین فاعل شناسا و جهان مادی تلاش می‌کند با غیر واقعی دانستن وجود التفاتی، این نظریه را به واقع‌گرایی مستقیم نزدیک کند و به این ترتیب، هم خود را از ایرادهای وارد بر واقع‌گرایی مستقیم برهاند و هم به مقابله با ایدئالیسم و شکاکیت که مولود نظریه داده حسی‌اند برخیزد. به سخن دیگر، برنتانو در صدد است ضمن گریز از نقاط ضعف دو نظریه داده حسی و واقع‌گرایی مستقیم، از نقاط قوت هر دو استفاده کند. نقطه ضعف نظریه داده حسی پاسخگو نبودن آن در برابر ایدئالیسم و شکاکیت و نقطه قوت آن، توجیه خطاهای حسی است. به موجب این نظریه بین فاعل شناسا و جهان مادی صورتی ذهنی (داده حسی) واسطه است و خطای حسی، عدم مطابقت این صورت با واقعیت خارجی است. نقطه ضعف نظریه واقع‌گرایی مستقیم، عدم توجیه مسأله خطای حسی در آن است؛ زیرا شهود بی‌واسطه و مستقیم جهان مادی مستلزم آن است که ذهن به خطای حسی دچار نشود و نقطه قوت آن توان پاسخگویی به ایدئالیسم و شکاکیت است.

برنتانو بر غیر واقعی بودن وجود التفاتی دو دلیل اقامه می‌کند:

۱. همان‌طور که صرف تصور محالات ذاتی دلیل بر وجود واقعی آنها در ظرف ذهن نیست، داده‌های حسی نیز دارای وجود واقعی و ویژگیهای واقعی در ظرف ذهن نیستند. مثلاً گل سرخ ذهنی از وجود واقعی و سرخی واقعی برخوردار نیست (وجود گل ذهنی و سرخی آن وجودی التفاتی است).

۲. متعلق حالات نفسانی لزوماً وجود ندارد: انسان به اسب تک‌شاخ می‌اندیشد، حال آن که اسب تک‌شاخ وجود ندارد.



اما به نظریه برنتانو، اشکالهای اساسی زیر وارد است:

۱. برنتانو معیارهای گذشتگان را در تمیز بین پدیده‌های ذهنی از پدیده‌های مادی مورد نقد قرار داده، آنها را جامع نمی‌داند. او معتقد است معیار او (حیث التفاتی) معیاری جامع برای تمیز این دو از یکدیگر است؛ اما باید گفت معیار برنتانو نیز معیاری جامع در این خصوص نیست. اگر چه بعضی از حالات نفسانی واجد حیث التفاتی‌اند، اما برخی دیگر نیز فاقد این حیث هستند. اضطرابها و دلهره‌های با منشأ نامعلوم در انسان و نیز انواع دردها، اگر چه از حالات نفسانی به حساب می‌آیند، فاقد هرگونه حیث التفاتی‌اند.

۲. برنتانو برای اثبات غیرواقعی بودن وجود التفاتی از وقوع محالات ذاتی در ظرف ذهن استفاده می‌کند. در نقد این دلیل باید گفت: وقوع محالات ذاتی در هر ظرف محال است، چه در خارج و چه در ذهن. وقوع مربع دایره‌ای شکل نه در خارج امکان‌پذیر است، نه در ظرف ذهن. اگر گفته شود ما به محال بودن مربع دایره‌ای شکل حکم می‌کنیم و می‌گوییم: «مربع دایره‌ای شکل وجود ندارد» و این به معنای آن است که موضوعی مانند «مربع دایره‌ای شکل» را تصور کرده و محمول، یعنی «محال بودن» را به آن اسناد می‌دهیم و تصور یک چیز به معنای وقوع آن در ظرف ذهن است و بنا بر این مربع دایره‌ای شکل می‌تواند در ظرف ذهن موجود شود، در پاسخ باید گفت صورتی عرفی و منطقی گزاره‌ها همیشه یکسان نیستند. گاه یک گزاره از صورت عرفی و منطقی متفاوتی برخوردار است و حکم ذهنی، اسناد محمول منطقی یک گزاره به موضوع آن است. جمله «مربع دایره‌ای شکل وجود ندارد» صورت عرفی گزاره‌ای است که صورت منطقی آن عبارت است از: «شکل \times مربع است و دایره است و به ازای همه مقادیر \times کاذب است». همان‌طور که مشاهده می‌شود در صورت منطقی گزاره اصطلاح «مربع دایره‌ای شکل» دیده نمی‌شود. از این رو نیازی به تصور آن در ظرف ذهن نیست. گفتنی است برتراند راسل نخستین کسی است که بین صورت منطقی و عرفی گزاره‌ها تفاوت گذاشت [۹، ۱۰].

۳. برنتانو از معدوم بودن متعلق حالات نفسانی بر غیر واقع بودن وجود التفاتی استدلال می‌کند: تفکر در باره اسب تک‌شاخ، تفکر در باره یک موجود واقعی نیست، در عین آنکه تفکر در باره هیچ یا عدم محسوب نمی‌شود (بین کسی که به اسب تک‌شاخ می‌اندیشد و آن که به عدم می‌اندیشد تفاوت است). تفکر در باره اسب تک‌شاخ، تصور در باره یک صورت ذهنی نیز به‌شمار می‌رود. از این رو اسب تک‌شاخ موجود است، اما وجودش وجودی واقعی نیست و این مشخصه وجود التفاتی است. اشکال وارد به استدلال برنتانو آن است که در این استدلال بین حالت نفسانی و متعلق آن خلط کرده است. وجود یا عدم متعلق و نحوه وجود آن، ارتباطی به خود حالت نفسانی ندارد.

حالات نفسانی مانند ادراک، تفکر، اراده، عشق و نفرت می‌توانند در عین وجود واقعی از متعلق غیرواقعی برخوردار باشند، اگر چه اسب تک‌شاخ وجود ندارد، اما تفکر در باره آن



می‌تواند از وجودی واقعی برخوردار باشد.

۴. صرف حیث التفاتی در ادراک حسی، مستلزم وجود عالم مادی نیست. برنتانو خود معترف است که متعلق حالات نفسانی گاه معدوم است. انسان به اسب تکشاخ می‌اندیشد و یا آرزوی داشتن ققنوس را دارد، حال آن که اسب تکشاخ و ققنوس وجود ندارد، یعنی تفکر و آرزو با وجود داشتن حیث التفاتی از متعلق معدوم برخوردارند. از این رو، عدم متعلق منافی حیث التفاتی نیست. به همین سان می‌توان عدم عالم مادی را منافی با حیث التفاتی ادراک حسی ندانست. بدین ترتیب، نظریه برنتانو مشکل رابطه داده حسی را با عالم مادی حل نمی‌کند و از این رو نمی‌تواند پاسخی مناسب به ایدئالیسم و شکاکیت باشد.

۵. حکایتگری خطاهای حسی و توهمات به میزان حکایتگری داده‌های حسی است. کسی که برای اولین بار به قاشقی می‌نگرد که نیمی از آن در آب و نیم آن در هوا است، شکستگی ظاهری قاشق را واقعی می‌پندارد و آن کسی که دچار توهم شده و افراد یا اشیایی موهوم را در پیرامون خود واقعی می‌انگارد از احساسی همسان با انسانهای سالم برخوردار است. اگر صرف حکایتگری ادراک حسی، دلیل بر وجود عالم مادی باشد، حکایتگری خطاهای حسی و توهمات نیز باید چنین باشند؛ حال آنکه در خطاها، صورتهای احساس شده بر خارج منطبق نیستند و در توهمات هیچ ما به ازایی در خارج ندارند.

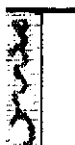
۶ نتیجه‌گیری

نظریه «التفاتی بودن آگاهی» واکنشی در برابر نظریه «غیر بازنمابودن ایده‌ها» و به سخن دیگر در برابر ایدئالیسم بارکلی و شکاکیت هیوم و تلاشی برای شفاف‌سازی حجاب ادراک بود، حجابی که دکارت با نظریه ایده‌ها بین فاعل شناسا و متعلق شناسایی برافراشت و بارکلی و هیوم آن را با نظریه «غیر بازنما بودن ایده‌ها» به بالاترین حد فشردگی رساندند.

نظریه برنتانو به دلیل مشکلات یاد شده در قسمت پیشین توان پاسخگویی به ایدئالیسم و شکاکیت را ندارد. در خاتمه باید گفت نه فقط نظریه التفاتی بودن آگاهی، بلکه هر نظریه دیگری مبتنی بر داده‌های حسی در حل معضل ایدئالیسم و شکاکیت با مشکلاتی کم و بیش مشابه روبه‌رو است. از سوی دیگر، نظریه واقع‌گرایی مستقیم نیز قادر به توجیه مسأله خطای حسی نیست. حل مشکل ایدئالیسم و شکاکیت از طریق نقد مستقیم این دو دیدگاه و اثبات ناسازواری در میانی آنها امکان‌پذیر است و فقط در این صورت می‌توان نوعی واقع‌گرایی مبتنی بر داده‌های حسی (واقع‌گرایی غیر مستقیم) را پی‌ریزی کرد.

۵. منابع

[1] Aristotle, *On the Soul*, tr. J.A. Smith, in *Great Books of the Western World*,



- ed. Mortimer J. Adler, *Encyclopaedia Britannica*, Chicago, 1993, Vol. 7, p. 660.
- [2] Hamlyn, D. W., *Sensation and Perception*, London, Routledge and Kegan Paul, London, 1963, p. 46, 23.
- [3] Aquinas, Thomas, *Summa Theologica*, tr. Laurence shapcote, in *Great Books of the Western World*, ed. Mortimer J. Adler, *Encyclopaedia Britannica*, Chicago, 1993, Vol. 17, p. 351,23.
- [۴] لاک، جان، تحقیق در بارة فهم بشر، ترجمه رضازاده شفق، انتشارات دهخدا، تهران، ۱۳۴۹، ص ۶۶
- [۵] بارکلی، جرج، رساله در اصول علم انسانی، ترجمه یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۲۵، ص ۲۶.
- [6] Hume, David, *A Treatise of Human Nature*, London, Clarendon Press, 1978, pp. 187-195.
- [7] Brentano, Franz, *Psychology from an Empirical Standpoint*, London, Routledge and Kegan Paul, 1973, p. 85, 86, 87, 88, 271-272.
- [8] ———, *Sensory and Noetic Consciousness*, tr. Margarete schättle and Linda L. Mc, Alister, London, Routledge and Kegan Paul, 1981, p. 5.
- [۹] کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۸ (از بنقام تا راسل)، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۴۷۶-۴۶۲.
- [10] Russell, Bertrand, "on Denoting", *Logic and Knowledge*, ed. R. C. Marsh, London, Routledge and Kegan Paul, 1956, pp. 41-56.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی